

رهبران جهان باستان - ۳

خشیایارشا



با سپاس از یاری و راهنمایی استاد منوچهر پزشکی

Abrams, Dennis

سرشناسه: آبرامز، دنیس، ۱۹۶۰ — م.

عنوان و نام پدیدآور: خشایارشا/ دنیس ایبرمز؛ ترجمه سارا هاشمی

مشخصات نشر: تهران، ققنوس، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: ۱۳۴ ص.؛ مصور.

فروست: رهبران جهان باستان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۱-۹۱۵-۷

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Xerxes, c2008

موضوع: خشایارشای اول شاه ایران، — ۴۵۶ ق.م.

موضوع: ایران — تاریخ — هخامنشیان، ۵۵۸ — ۳۳۰ ق.م.

موضوع: ایران — شاهان و فرمانروایان — سرگذشتنامه.

شناسه افزوده: هاشمی، سارا، ۱۳۵۹ — ، مترجم

رده بندی کنگره: ۱۳۸۹ خ ۵ / آ ۲۶۹ DSR

رده بندی دیویی: ۹۵۵ / ۰۱۷

شماره کتاب شناسی ملی: ۲۲۷۳۸۵۴

خشیارشا



دنيس ايبرمز
ترجمۀ سارا هاشمی



این کتاب ترجمه‌ای است از:

Ancient World Leaders

Xerxes

Dennis Abrams

Chelsea House Publishers, 2008



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۰۷، تلفن ۶۶۴۰۸۶۴۰

دنيس اِبرمز

خشیارشا

ترجمه سارا هاشمی

چاپ اول

۲۰۰۰ نسخه

۱۳۹۰

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است شایک:

۹۷۸-۹۶۴-۳۱۱-۹۱۵-۷

ISBN: 978-964-311-915-7

Printed in Iran

❖ فهرست ❖

پیشگفتار: در باره رهبری	۷
۱. خشایارشا و تاریخ باستان	۱۵
۲. شاهنشاهی هخامنشی	۲۳
۳. یونانیان	۳۳
۴. خشایارشای جوان	۴۱
۵. تصمیم‌گیری‌ها	۵۱
۶. خشایارشا، آماده نبرد	۶۳
۷. نبرد ترموپیل	۷۹
۸. پیشروی خشایارشا	۹۳
۹. عقب‌نشینی خشایارشا	۱۰۵
۱۰. زوال و مرگ	۱۱۵
گاهشمار	۱۲۷
کتاب‌شناسی	۱۲۸
برای مطالعه بیش‌تر	۱۲۹
نمایه	۱۳۰

پیشگفتار

در باره رهبری

شاید بتوان گفت رهبری چیزی است که باعث می‌شود امور دنیا پیش برود. تردیدی نیست که عشق جاده را هموار می‌کند، ولی عشق معامله‌ای است خصوصی بین دو آدم عاقل و بالغ. رهبری معامله‌ای است عمومی با تاریخ. نفس رهبری، قابلیت افراد را برای حرکت، الهام‌بخشی و بسیج توده‌های مردم، چنان‌که بتوانند با هم در جهت تحقق یک هدف بکوشند، به اثبات می‌رساند. رهبری گاه به دنبال اهداف خوب است، و گاه بد، اما خواه هدف نیک باشد یا پلید، رهبران خوب آن مردان و زنانی‌اند که مهر شخصی خود را بر تاریخ به جا می‌گذارند.

خود مفهوم رهبری دلالت بر این دارد که افراد در این قضیه از اهمیت برخوردارند، اما همگان این را نپذیرفته‌اند. از زمان باستان تا به اکنون، بوده‌اند متفکران برجسته‌ای که فرد را چیزی بیش از عامل یا مهره دست نیروهای برتر، خواه خدایان یا الهگان جهان باستان، یا در عصر جدید عامل نژاد، طبقه، دیالکتیک، اراده مردم، روح زمانه یا خود تاریخ نینگاشته‌اند. در مقابل چنین نیروهایی، فرد اهمیتش را از دست می‌دهد.

چنین است نظریه جبر تاریخ. جنگ و صلح، رمان بزرگ تولستوی، نمونه مشهوری است در این زمینه. تولستوی پرسید چرا میلیون‌ها نفر در جنگ‌های ناپلئون، برخلاف احساسات انسانی و عقل سلیم، سرتاسر اروپا را پیمودند و به کشتار هم‌نوعان خود پرداختند. تولستوی پاسخ داد: «جنگ ناگزیر باید اتفاق

می‌افتاد، به این دلیل ساده که ناگزیر بود اتفاق بیفتد.» تمام تاریخ آن را از قبل مقدر کرده بود. و اما تولستوی در بارهٔ رهبران می‌گفت: «چیزی بیش از برجسب‌هایی نیستند که بر رویدادی تمام‌شده نام می‌نهند و مثل هر برجسبی کم‌ترین ارتباط ممکن را با واقعه دارند.» رهبر هرچه بزرگ‌تر، «گریزناپذیری و جبر او در قبال هر عملی که انجام می‌دهد، فاحش‌تر.» تولستوی گفت رهبر «بردهٔ تاریخ است».

جبرگرایی اشکال متفاوت به خود می‌گیرد. مارکسیسم جبرگرایی طبقه است، نازیسم جبرگرایی نژاد، اما این نظر که مردان و زنان بردگان تاریخند، با عمیق‌ترین غرایز انسان در تناقض است. جبرگرایی سفت و سخت جایی برای آزادی انسان باقی نمی‌گذارد؛ جایی برای تصور انتخاب آزاد که شالوده‌ای است برای هر حرکتی که می‌کنیم، هر حرفی که می‌زنیم، هر فکری که می‌کنیم. برای تصور این‌که انسان مسئولیتی دارد، جایی باقی نمی‌ماند، چون به وضوح پاداش یا کیفر دادن مردم برای اعمالی که مرتکب می‌شوند و بنا به تعریف در ورای اختیار آن‌هاست، ناعادلانه است. هیچ‌کس نمی‌تواند همیشه و همواره با کیش جبرگرایانه‌ای از هر دست، زندگی کند. دولت‌های مارکسیست، این موضوع را خودشان با شیفتگی افراطی‌ای نسبت به رهبر اثبات می‌کنند.

افزون بر این، تاریخ این تصور را که افراد با هم تفاوتی ندارند، رد می‌کند. در دسامبر ۱۹۳۱ یک سیاستمدار بریتانیایی در حال گذشتن از عرض خیابان پنجاهم نیویورک، بین کوچه‌های ۷۶ و ۷۷، حدود ده و نیم شب، جهت را عوضی نگاه کرد و ماشینی او را زیر گرفت؛ لحظه‌ای که مرد بعدها آن را در کمال بهت و ناباوری خودش و حیرت جهانیان چنین به یاد آورد: «نمی‌دانم چرا مثل یک تخم‌مرغ یا توت‌فرنگی له نشدم و ریغم درنیامد.» چهارده ماه بعد، به جان یک سیاستمدار آمریکایی، سوار بر ماشین روباز در میامی فلوریدا، سوءقصدی انجام گرفت؛ گلوله به مردی که کنار او نشسته بود اصابت کرد. کسانی که به اهمیت افراد در تاریخ اعتقادی ندارند، بهتر است خوب فکر کنند که اگر ماشین ماریو کنستانتینو در سال ۱۹۳۱ وینستون چرچیل را کشته، و گلولهٔ جوزپه زانگارا در سال ۱۹۳۳ فرانکلین

روزولت را از پا درآورده بود، آیا دو دهه بعد همانی می بود که بود؟ فرض کنید
لنین در سال ۱۸۹۵ از تیفوس در سیبری جان سالم به در نمی برد و هیتلر سال
۱۹۱۶ در جبهه غربی کشته می شد، آن وقت چهره قرن بیستم همان می بود؟

خوشبختانه یا بدبختانه، افراد واجد و موجد تفاوتند. ویلیام جیمز، فیلسوف،
نوشته است: «این که مردمی می توانند خود و امور خود را بدون افراد سرشناس
پیش ببرند، اکنون معلوم شده است که ابلهانه ترین و یاوه ترین سخنان است. انسان
کاری نمی کند مگر به قوه ابتکار نوآورانِ بزرگ یا کوچک، و تقلید باقی ما — این ها
یگانه عوامل پیشرفت انسانند. افرادِ خوش قریحه راه را نشان می دهند و الگوها را
تعیین می کنند و آن گاه مردم معمولی می پذیرند و پیروی می کنند.»

جیمز می گوید رهبری همچنان که در عمل، در اندیشه هم وجود دارد. در
طولانی مدت، رهبران فکری ممکن است جهان را بیش تر دچار تغییر کنند. جان
مینارد کینز می نویسد: «عقاید اقتصاددانان و فیلسوفان سیاسی، چه درست بگویند
و چه درست نگویند، بسیار قدرتمندتر از آن است که عموماً درک شود. در واقع
جهان به دست گروهی کوچک از نخبگان اداره می شود. انسان های اهل عمل که
خود را معاف از تأثیر روشنفکران می پندارند، معمولاً بردگان اقتصاددانی به رحمت
خدا رفته اند... در مقایسه با قدرت و نفوذ تدریجی افکار و اندیشه ها، در قدرت
صاحبان منافع بسیار اغراق شده است.»

وودرو ویلسون زمانی گفت: «در نگاه عامه، کسانی رهبران مردم هستند که در
عمل کار رهبری را به عهده دارند... به دست آنهاست که اندیشه جدید به زبان
پیش پا افتاده عمل ترجمه می شود.» رهبران فکری اغلب در انزوا و گمنامی ابداع
می کنند و وظیفه تقلید را به عهده نسل های بعدی می گذارند. رهبران عمل — که
این مجموعه به معرفی آنها می پردازد — باید در روزگار خودشان مؤثر باشند.

آنها نمی توانند به خودی خود مؤثر باشند. آنها باید در پاسخ به ضرباهنگ های
دوران خودشان عمل کنند. نبوغ آنها به گفته ویلیام جیمز، باید با «قابلیت های لحظه»
وفق پیدا کند. رهبران بی پیرو به درد نمی خورند. سیاستمدار فرانسوی با شنیدن

صدای هیاهو در خیابان‌ها گفت: «جمعیت راه افتاده، من رهبرشانم، باید دنبالشان بروم.» رهبران بزرگ هیجانات خام و ابتدایی مردم را به سمت اهداف خودشان جهت می‌دهند. آن‌ها فرصت‌ها و امیدها و ترس‌ها و سرخوردگی‌ها و بحران‌ها و امکان‌های زمان خود را غنیمت می‌شمارند. وقتی وقایع زمینه را برای آن‌ها مهیا کرده است، وقتی جامعه هر لحظه ممکن است برانگیخته شود، وقتی می‌توانند افکار و عقاید روشنگرانه و انسجام‌بخش را ارائه کنند، موفق می‌شوند. رهبری، مدار میان فرد و توده‌ها را تکمیل می‌کند و برای همین تاریخ را تغییر می‌دهد.

تغییر تاریخ ممکن است در جهت خوب یا بد باشد. رهبران مسئول بدترین بلاهت‌ها و هولناک‌ترین جنایت‌هایی بوده‌اند که موجب درد و رنج انسان‌ها شده است. آن‌ها همچنین در دستاوردهای بزرگ بشری همچون آزادی‌های فردی و مذهبی و رواداری نژادی و عدالت اجتماعی و احترام به حقوق بشر، کارساز و مؤثر بوده‌اند.

هیچ راه مطمئنی وجود ندارد که بشود پیش‌بینی کرد چه کسی رهبری نیک خواهد بود و چه کسی رهبری پلید، اما نگاهی به مجموعه مردان و زنانی از رهبران جهان باستان، برخی سنجه‌های مفید را ارائه می‌دهد.

یکی از سنجه‌ها این است: آیا رهبران با استفاده از زور رهبری می‌کنند یا مجاب کردن؟ با دستور دادن یا راضی کردن؟ در بیش‌تر دوره‌های تاریخ، رهبری به واسطه حق الهی حکومت کردن اعمال می‌شد. وظیفه پیروان تمکین و اطاعت بود. «وظیفه آنان نیست بپرسند چرا، وظیفه آنان این است که دست به کار شوند و بمیرند.» گاهی، چنان‌که در میان فرمانروایان معروف به «مستبد روشن‌اندیش» قرن هجدهم اروپا دیده‌ایم، رهبری خودکامه با مقاصد انسانی اعمال می‌شد، اما خودکامگی، بیش‌تر اوقات به شهوت استیلا و دلبستگی برای به دست آوردن زمین و طلا و متصرفات دامن می‌زد، و به ظلم و بیداد می‌انجامید.

بزرگ‌ترین انقلاب زمان معاصر انقلاب برابری بوده است. جیمز برایس، مورخ، در کتابش به نام ایالات آمریکایی — که تحقیقی است در مورد ایالات

متحده — می‌نویسد: «شاید هیچ شکل از حکومت مثل دموکراسی به رهبران بزرگ نیاز نداشته باشد.» این عقیده که همه مردم باید در موقعیت قانونی خود با هم برابر باشند، پی‌بنای کهنه اقتدار و سلسله‌مراتب و تمکین را سست کرده است. انقلاب برابری، دو تأثیر متضاد بر طبیعت رهبری گذاشته است، زیرا برابری، همان گونه که آلکسی دو توکویل در تحقیق بزرگش به نام دموکراسی در آمریکا خاطرنشان کرده است ممکن است هم به معنی برابری در بردگی و هم برابری در آزادی باشد.

توکویل نوشته است: «من فقط دو راه برای تحقق برابری در جامعه سیاسی می‌شناسم: یا همه شهروندان باید از حقوق برخوردار باشند، یا هیچ کس از آن برخوردار نباشد... مگر یک نفر که ارباب همگان است.» حد وسطی «بین اقتدار همگان و قدرت مطلق یک نفر» وجود ندارد. توکویل که به طرز حیرت‌آوری دیکتاتوری‌های توتالیتیر قرن بیستم را پیش‌بینی کرده بود، توضیح می‌دهد که چگونه انقلاب برابری ممکن است به وضعیت «پیشوا فرمان می‌دهد، مردم اطاعت می‌کنند» و مطلق‌گرایی وحشتناک‌تری از آنچه دنیا تا به حال شناخته است، بینجامد.

اما وقتی تمام شهروندان از حقوق برخوردار شدند و حاکمیت همگان مستقر شد، مسئله رهبری شکل جدیدی به خود می‌گیرد و سخت‌تر از همیشه می‌شود. صدور فرمان و تحمیل آن با طناب و چوبه دار، اردوگاه کار اجباری و گولاگ آسان است. استفاده از بحث و گفتگو و غالب آمدن بر مخالفان و جلب رضایتشان دشوار است. پدران بنیانگذار ایالات متحده آمریکا این دشواری را درک کردند. آن‌ها اعتقاد داشتند که تاریخ فرصت تصمیم‌گیری را در اختیارشان گذاشته است و به قول الگزنדר همیلتون در اولین مقاله فدرالیستی‌اش، انسان یا می‌تواند واقعاً حکومت را بر اساس «تأمل و انتخاب بنیاد بگذارد، یا محکوم است که تا ابد برده تصادف و زور باشد».

حکومت بر اساس تأمل و انتخاب، به شیوه جدیدی از رهبری و نوع جدیدی از پیروان نیاز دارد. لازم است که رهبران در برابر نگرانی‌های عمومی پاسخگو

باشند، و پیروان باید به مشارکت‌کنندگانی فعال و آگاه در فرایند امور تبدیل شوند. دموکراسی هیجانات و احساسات را از سیاست حذف نمی‌کند، گاهی عوام‌فریبی را رواج می‌دهد، اما همان‌طور که بزرگ‌ترین رهبران دموکرات نیز گوشزد کرده‌اند، این اطمینان وجود دارد که نمی‌توان تمام مردم تمام زمان‌ها را فریب داد. دموکراسی رهبری را با نتایج محک می‌زند و کسانی را که لقمه بزرگ‌تر از دهان خود برمی‌دارند، یا کسانی را که دچار تزلزل و شکست می‌شوند، بازنشسته می‌کند.

درست است که در درازمدت، مستبدان نیز با نتایج کارشان سنجیده می‌شوند، اما آن‌ها گاهی می‌توانند روز داوری را تا زمان نامشخصی عقب بیندازند و در این زمان صدمات مشخصی به بار بیاورند. این نیز درست است که دموکراسی ضمانتی برای پاکدامنی و عقل و شعور در حکومت نیست، زیرا صدای مردم لزوماً صدای خدا نیست، اما دموکراسی با به رسمیت شناختن حقوق مخالفان، مقاومتی درون‌ساخته را در برابر پلیدی‌های فطری مطلق‌گرایی عرضه می‌کند. همان‌گونه که راینهولت نیبور، عالم الهیات، جمع‌بندی کرده است، «ظرفیت انسان برای عدالت، دموکراسی را امکان‌پذیر می‌سازد، اما تمایل انسان به عدالت، دموکراسی را اجتناب‌ناپذیر می‌کند.»

دومین سنجه برای رهبری، خودِ هدفی است که طلب قدرت در پی آن است. وقتی رهبران هدف خود را تفوق یک نژاد، یا ترویج نوعی انقلاب، یا تملک و استثمار مستعمره‌ها، یا پاسداری از حرص و طمع و امتیازات طبقاتی، یا محافظت از قدرت شخصی قرار می‌دهند، بسیار محتمل است که رهبریشان در جهت پیشرفت انسانیت نباشد. وقتی هدف آن‌ها محو برده‌داری، آزادی زنان، گسترش امکانات به نفع تنگدستان و محرومان از قدرت و اعطای حقوق برابر به اقلیت‌های نژادی، دفاع از آزادی بیان و مخالفان باشد، محتمل است که رهبری آن‌ها موجب افزایش آزادی بشر و رفاه شود.

رهبران صدمات جبران‌ناپذیری به جهان زده‌اند. آن‌ها همچنین سودهای بی‌شماری به جهانیان رسانده‌اند. شما از هر دو گونه این افراد در این مجموعه

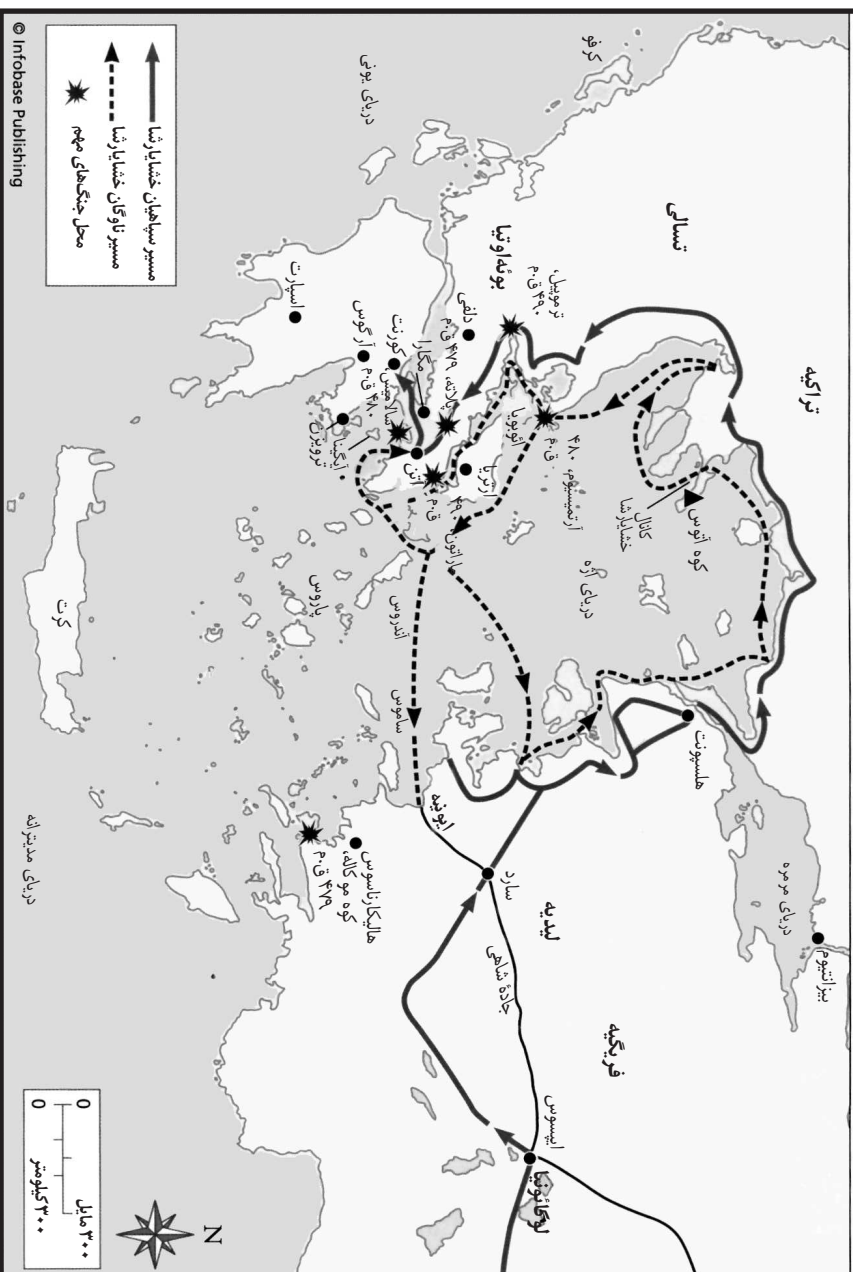
خواهید یافت. حتی رهبران «خوب» را هم باید تا حدی محتاطانه ارزیابی کرد. رهبران خدا نیستند؛ رهبر هم مثل هر موجود فانی دیگر، موقع پوشیدن شلوار، اول یک پایش را داخل یک لنگه و بعد پای دیگرش را داخل لنگه دیگر می‌کند. هیچ رهبری بری از اشتباه نیست، و باید در مقاطع معینی این موضوع را به او یادآوری کرد. بی‌حرمتی در نظر رهبر آزاردهنده، اما موجب رستگاری است. اطاعت کورکورانه رهبران را فاسد و پیروان را خوار می‌کند. بت ساختن از رهبر همیشه اشتباه است. خوشبختانه قهرمان پرستی پادزهر خودش را تولید می‌کند. امرسون گفته است: «هر قهرمانی سرانجام به آدمی کسل‌کننده تبدیل می‌شود.»

سود چشمگیری که از رهبران بزرگ عایدمان می‌شود، دل و جرئت این است که به روال خویشتن خویش زندگی کنیم، فعال و جدی، و بر درک خودمان از امور ثابت قدم باشیم، زیرا رهبران بزرگ شاهی هستند بر واقعیت داشتن آزادی انسان در مقابل حتمیت فرضی تاریخ. و آن‌ها شاهی هستند بر خرد و قدرتی که در درون هر یک از ما — هر چقدر نامحتمل به نظر برسد — وجود دارد. امرسون می‌گوید، رهبر بزرگ امکانات جدید را به تمام بشریت نشان می‌دهد: «ما با نبوغ است که پرورش پیدا می‌کنیم... انسان‌های بزرگ وجود دارند تا انسان‌های بزرگ‌تر پدید آیند.»

سخن کوتاه این که رهبران بزرگ با آزاد کردن و مختار گذاشتن پیروانشان خود را موجه می‌سازند. بشریت برای به دست گرفتن سرنوشت خود تلاش می‌کند و به یاد داشته باشیم که آلکسی دو توکویل می‌گوید: «درست است که دور هر انسانی حلقه‌ای مقدر و محتوم کشیده شده است که گذر از آن برای او ممکن نیست، اما انسان در محدوده گسترده این حلقه، قدرتمند و آزاد است؛ آنچه در مورد انسان‌ها صادق است، در باره جوامع نیز صادق است.»

آرتور م. شلزینگر

جنگ‌های ایران و یونان، ۴۹۰ — ۴۷۹ ق.م



خشایارشا و تاریخ باستان

نویسندگان شرح احوال شخصیت‌های «تاریخ باستان» معمولاً با مشکلی روبرو می‌شوند: خلاصه بگوییم، جز در موارد نادر، اطلاعات موثقی در باره زندگی اشخاص وجود ندارد.

مثلاً اطلاعاتی که در باره خشایارشا داریم، این‌هاست: او احتمالاً در سال ۵۱۹ ق.م به دنیا آمد. می‌دانیم مادرش آتوسا نام داشت و داریوش، پدرش، پادشاه ایران بوده است؛ می‌دانیم هنگامی که داریوش در سال ۴۸۶ ق.م درگذشت، خشایارشا بر اریکه سلطنت تکیه زد.

خشایارشا در آغاز سلطنت خود، شورشی را که در مصر علیه او پا گرفته بود، سرکوب کرد و دو شورش را نیز در بابل فرو نشاند. او پس از تحکیم پایه‌های اقتدار خود در مصر و بابل، رو به سوی یونان نهاد. ناوگان او پس از آن‌که در سال ۴۸۰ ق.م در نبرد ترموپیل پیروز شد، در نبرد سالامیس شکست خورد. خشایارشا ناچار شد به ایران بازگردد و تا سال ۴۶۵ ق.م سلطنت کرد، تا این‌که به دست آرتابانوس، فرمانده گارد سلطنتی، کشته شد.

این خلاصه مطالبی است که در باره شخص خشایارشا می‌دانیم. نمی‌دانیم شکل و شمایلش دقیقاً چگونه بوده است؛ دانسته‌های ما منحصر به سنگ‌نوشته‌های کاخ او در تخت جمشید است. حتی نمی‌دانیم او شبیه چه کسی بوده است. انگیزه کارهایی را نیز که انجام داده است، به درستی نمی‌دانیم. نقل قولی از او در

دست نیست و در عوض مجبوریم بر روایات دست دوم دیگران که سال‌ها بعد جمع‌آوری شده است، تکیه کنیم.

با آن‌که اطلاعات ما در بارهٔ شخص خشایارشا اندک است، در باب کارهایی که در طول زندگی‌اش انجام داده است، مطالب بسیاری در دست داریم. بخشی از دانسته‌های ما از نقش برجسته‌های برجا مانده در ویرانه‌های تخت جمشید به دست آمده است. اطلاعاتی نیز در بارهٔ خشایارشا و روزگارش از خلال کتاب‌هایی که سال‌ها بعد از مرگش نوشته شده، به دست ما رسیده است. نخستین منبع اصلی اطلاعات ما در بارهٔ خشایارشا تواریخ نام دارد. نویسنده این کتاب هرودوت است که «پدر تاریخ» لقب گرفته است.

هرودوت

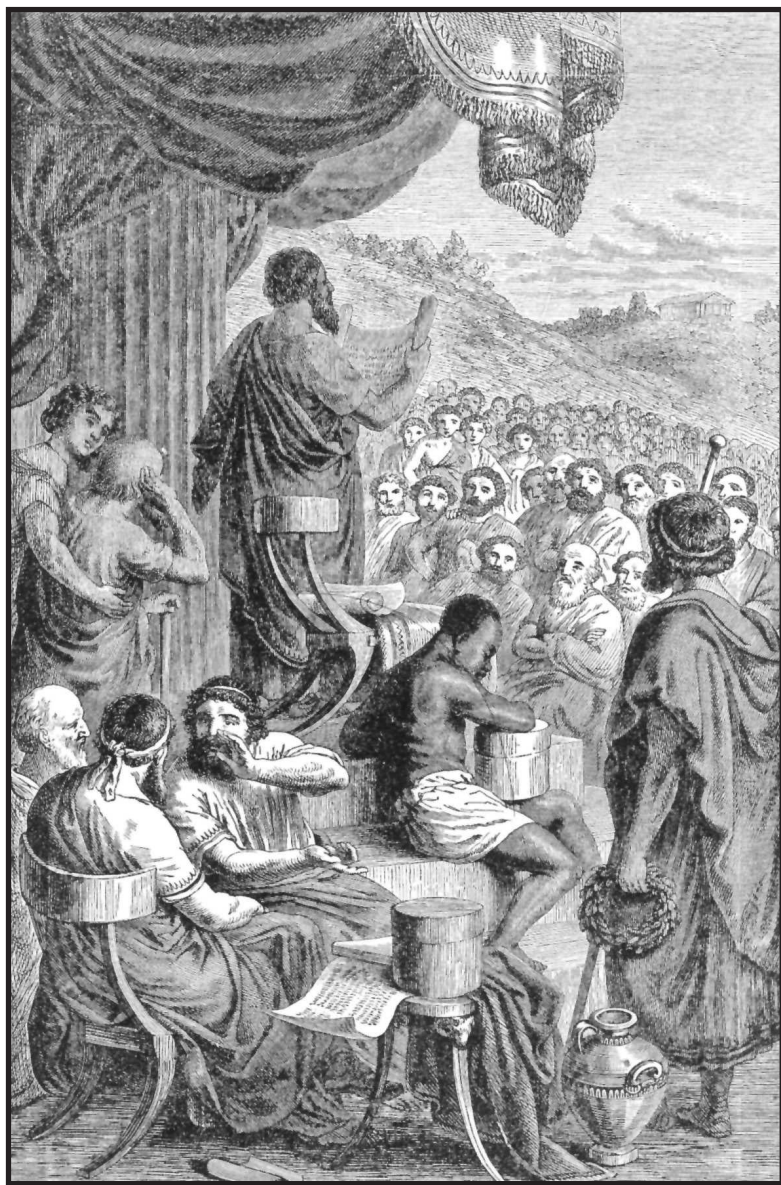
هرودوت اهل هالیکارناسوس، مورخی یونانی بود که در سدهٔ پنجم ق.م می‌زیست. او کتابی در بارهٔ تهاجم پارسیان به رهبری خشایارشا در اوایل سدهٔ پنجم ق.م به یونان نوشت که به اختصار به تواریخ هرودوت شهرت یافته است و چندان نپایید که این اثر به نوع جدیدی از نوشتار مشهور شد.

پیش از هرودوت، وقایع‌نگاری و حماسه‌سرایی رایج بود، مانند ایلیاد هومر که اطلاعاتی از روزگاران قدیم در بر داشت، اما هرودوت نخستین نویسنده‌ای بود که نه فقط رویدادهای گذشته را ثبت کرد، بلکه تاریخ را پژوهشی در باب حقایق می‌دانست که به شناخت رفتارهای انسانی کمک می‌کند.

او در نخستین پاراگراف کتاب خود، مقصودش را به روشنی بیان کرده است:

این‌ها تحقیقات هرودوت اهل هالیکارناسوس است که به این امید به رشتهٔ تحریر درآمده است تا خاطره و اعمال مردمان از فراموشی در امان بماند و اجر و افتخار اعمال خارق‌العادهٔ یونانیان و بربرها ضایع نگردد، و دیگر این‌که دلایل و انگیزه‌های دشمنی آن‌ها ثبت شود.

اثر سترگ او بین سال‌های ۴۳۰ و ۴۲۴ ق.م منتشر شد. تواریخ بعدها به نُه کتاب



تواریخ، اثر مشهور هرودوت، مورخ یونانی، اطلاعات مستندی در بارهٔ نبردها، اوضاع جغرافیایی و فرهنگ ایران، مصر و اسپارت در بر دارد. هرودوت با کسانی که به چشم خود وقایع تاریخی را دیده یا از دیگران شنیده بودند، گفتگو کرد: روشی برای ثبت رویدادهای تاریخی که تا آن زمان سابقه نداشت.

یا نه فصل تقسیم شد و هر یک نام یکی از نه الهه هنر یونان را به خود گرفت. شش کتاب نخست در باره شکل‌گیری شاهنشاهی هخامنشی است و با شرحی در باره اعمال نخستین پادشاه آسیایی‌ای آغاز می‌شود که دولت‌شهرهای یونانی را فتح کرد و از آنها باج و خراج گرفت: کروزوس، پادشاه لیدیّه. کوروش، بنیانگذار شاهنشاهی هخامنشی، کروزوس را از سلطنت برکنار کرد.

شش کتاب نخستین با شکست ایرانیان در نبرد ماراتون در سال ۴۹۰ ق.م پایان می‌پذیرد، که اولین مانع در راه گسترش قلمروشان بود. سه کتاب آخر تواریخ به تلاش ده ساله خشیارشا برای گرفتن انتقام شکست ایرانیان در نبرد ماراتون می‌پردازد که در طی آن کوشید یونان را تسخیر کند و آن را به قلمرو ایران ملحق سازد. تواریخ با وقایع سال ۴۷۹ ق.م پایان می‌پذیرد، سالی که فاتحان ایرانی در نبرد پلاته شکست خوردند و مرزهای شاهنشاهی هخامنشی تا سواحل آسیای صغیر عقب نشست.

نه الهه هنر ایزدبانوانی بودند که شاعران، هنرمندان، فیلسوفان و روشنفکران برای خلق آثار هنری خود، دست به دامان آنها می‌شدند (ویرژیل، شاعر رومی، در انشید، منظومه حماسی خود، ملتسمانه می‌گوید: «ای الهه! انگیزه‌ها و جنایت‌ها از خشم و نفرت شما حکایت می‌کند...»).

احتمال دارد نام این الهگان از آثار هزیود، شاعر یونانی، گرفته شده باشد. کالیوپه (شعر حماسی)، کلیو (تاریخ)، ائوترپه (نواختن فلوت)، ترپسیخوره (شعر تغزلی و رقص)، اراتو (غزل‌سرایی)، ملپومنه (تراژدی)، تالیا (کمدی)، پلومنیّا (سرود و نمایش صامت) و اورانیا (اختربینی)؛ این‌ها نه الهه هنر یونان باستانند، اما نام‌ها، نقش‌ها و تعدادشان متغیر است.

هرودوت دانسته‌های لازم برای نوشتن تواریخ را از کجا به دست آورد؟ پژوهش‌های خود را چگونه انجام داد؟ آخر او، خود، شاهد عینی وقایعی که به رشته تحریر درآورده است، نبود. او نمی‌توانست برای تحقیق به کتابخانه برود، یا کتاب‌های دیگر را بخواند. در عوض، به سفر می‌رفت و با کسانی که شاهد این رویدادها بودند، به گفتگو می‌نشست. او با نوادگان کسانی که در رویدادهای مذکور شرکت داشتند، گفتگو کرد، که به احتمال زیاد یکی از آنها نوه تبعیدشده زوپوروس، حکمران سابق بابل، بوده است.

این روش تحقیق پرسش بسیار مهمی را برمی‌انگیزد: نوشته‌های هرودوت تا چه حد منبعی معتبر و موثق به شمار می‌آید؟ به‌رغم همه این جستجوها، مدرکی در تأیید ادعای شاهدان در دست نبود و رویدادها روزانه و به ترتیب زمانی ثبت نمی‌شد. خود هرودوت نیز در مواردی در حقیقت این رویدادها تردید داشت و به «واقعیاتی» که به او می‌گفتند، اعتنا نمی‌کرد. در مواردی از این دست، او چند روایت معتبر در باره موضوع یا ماجرای مشخص به دست می‌دهد و سپس در باره روایتی که به اعتقاد او به حقیقت نزدیک‌تر است، اظهار نظر می‌کند.

از زمانی که تواریخ نوشته شده است تا روزگار فعلی، بسیاری در صحت نوشته‌های هرودوت تردید کرده‌اند. در واقع، برخی او را به جای «پدر تاریخ»، «پدر دروغ» خوانده‌اند. با آن‌که محققان امروزی تردید کرده‌اند که آیا او همان‌قدر که مدعی است، سفر کرده، یا آن‌که برخی از منابعش جعلی است، یافته‌های جدید باستان‌شناختی صحت نوشته‌های او را تأیید می‌کند.

ضعف اساسی دیگری که استناد به تواریخ را به عنوان منبع اصلی اطلاعات ما در باره جنگ‌های ایران و یونان دشوار می‌کند، یونانی بودن خود هرودوت است (هیچ مدرکی از مورخان ایرانی در دست نیست که لشکرکشی خشیارشا را شرح داده باشد). بنابراین، تاریخ هرودوت — به‌رغم تلاش فراوان او برای حفظ بی‌طرفی — در حمایت از یونانیان نوشته شده است. هرگاه فاتحان تاریخ نوشته‌اند، چنین



سه سال بعد از نبرد ماراتون، هرودوت مستندات تاریخی این نبرد را جمع‌آوری کرد که از آن جمله است خطابهٔ پرشور میلیتادس، سردار یونانی‌ای که همزمان خود را رهبری کرد تا با تمام قوا با سپاه ایران بجنگند.

مشکلی پیش آمده است. (مثلاً دو کتاب درسی تاریخ را در نظر بگیرید که یکی در آمریکا و یکی در انگلستان، پنجاه سال پس از جنگ‌های انقلاب آمریکا نوشته شده باشد. فکر می‌کنید روایت آمریکایی از جنگ‌های انقلاب چقدر با روایت انگلیسی متفاوت است؟ آنچه را کتاب آمریکایی، شجاعت و دلیری بنیانگذاران آمریکا می‌خواند، متن انگلیسی خیانت شورشیانی می‌داند که با حاکمیت مشروع انگلیسی‌ها بر مستعمرات به جنگ برخاسته‌اند.)

مثلاً توجه کنید که هرودوت در پاراگراف اول تواریخ، ایرانیان را «بربر»

می خواند. او از دیدگاه فاتحان به ایرانیان می نگرد و این پیروزی را پیروزی یونانیان متمدن بر ایرانیان بی تمدن و بی فرهنگ می داند.

البته موضوع به این سادگی نبوده است و نیست. در حالی که یونانیان ایرانیان را مهاجمانی وحشی و «بیگانه» می پنداشتند، ایرانیان به یونانیان به چشم شورشانی می نگریستند که از به رسمیت شناختن قدرت و حیثیت شاهنشاهی هخامنشی سر باز زده اند. به هر حال، در آن روزگار شاهنشاهی هخامنشی در اوج قدرت بود و از هند امروزی تا بالکان و از آسیای مرکزی تا مصر وسعت داشت. این شاهنشاهی ۷/۵ میلیون کیلومتر مربع وسعت داشت و بزرگ ترین امپراتوری در روزگار باستان به شمار می رفت.

ایرانیان مردمانی مذهبی بودند که شهرهای بزرگی را طراحی کردند و ساختند. شاهنشاهی آن ها در تاریخ خاورمیانه نخستین شاهنشاهی ای بود که منطقه ای به این وسعت را تحت حاکمیت سیاسی واحدی درآورد. در نظر ایرانیان، یونان سرزمین به دور از تمدنی بود که مثنی چوپان وحشی تصرف کرده بودند.

افزون بر این، یونانیان در طی سال ها، مشکلات سیاسی زیادی برای ایرانیان درست کرده بودند. یک بار اهالی آتن از ایران علیه دیگر قبایل یونانی متخاصم درخواست کمک و حمایت کرده بودند، اما خطر که از سرشان گذشت، رو ترش کردند و پا پس کشیدند. مدتی بعد یونانیان سرزمین اصلی یونان، از مستعمرات تحت حاکمیت ایران حمایت کردند تا سر به شورش بردارند. این کار تهدیدی آشکار علیه شاهنشاهی و اهانتی به اقتدار و حاکمیت ایرانیان بود و نظامیان نمی بایست آن را بی پاسخ می گذاشتند.

داستان خشیایارشا، فراتر از سرگذشت یک پادشاه است؛ داستان شاهنشاهی هخامنشی است و توسعه سریع دولت شهرهای یونانی؛ داستان رویارویی دو تمدن آسیایی و اروپایی. از طریق مطالعه زندگی خشیایارشا، این پادشاه مقتدر بزرگ، ظهور تمدن یونانی و پی ریزی میراث فرهنگی غرب را شاهد هستیم.

شاهنشاهی هخامنشی

شاهنشاهی هخامنشی (۵۵۹—۳۳۸ ق.م)، نخستین شاهنشاهی ایران، بر گستره وسیعی که ایران امروزی بخشی از آن بود، فرمانروایی می‌کرد. این کشور تا سده بیستم میلادی، با نام پرشیا (سرزمین پارس) معروف بود. در ۲۱ مارس ۱۹۳۵ م رضاشاه پهلوی، فرمانی صادر کرد مبنی بر این‌که سفیران دول خارجی در مکاتبات رسمی از نام ایران استفاده کنند. استدلال او این بود که پرشیا نامی است که فقط خارجی‌ها برای این کشور به کار برده‌اند، حال آن‌که فارسی‌زبانان آن را ایران می‌نامند. عده‌ای از مخالفان به این تغییر نام اعتراض کردند و گفتند این کار به فرهنگ کشور آسیب می‌زند و ایران را از تاریخ گذشته‌اش جدا می‌کند.

این سرزمین چه پرشیا خوانده شود و چه ایران، از روزگاران پیش از تاریخ مسکن انسان‌ها بوده است. تاریخ مکتوب ایران از حدود سال ۳۲۰۰ ق.م با تمدن پیش-عیلامی و سپس عیلامی آغاز می‌شود. ورود آریاییان (اقوام هند و اروپایی) به فلات ایران و تأسیس سلسله ماد (۷۲۸—۵۵۰ ق.م) به تشکیل نخستین شاهنشاهی ایران انجامید.

اهمیت مادها در بنیانگذاری حکومتی یکپارچه در ایران است. دولت آن‌ها بزرگ‌ترین دولت زمان خود بود تا آن‌که کوروش دوم که به نام کوروش کبیر مشهور است، شاهنشاهی یکپارچه‌ای از مادها و پارسی‌ها به وجود آورد که به هخامنشی معروف شد.

هخامنشیان سرزمین‌های دیگری را نیز تحت امر خود در آوردند و به قلمرو

خود افزودند: در شرق، افغانستان و بخشی از پاکستان امروزی؛ در شمال و غرب، تمام ترکیه (آناتولی)، بخش علیای شبه‌جزیره بالکان (ترکیه) و بیش‌تر سواحل دریای سیاه؛ در غرب و جنوب غربی، تمام سرزمین عراق امروزی، شمال عربستان سعودی، فلسطین، اردن و لبنان، تمام مناطق عمده مسکونی مصر باستان تا سواحل شمالی آفریقا و بخش‌هایی از لیبی. شاهنشاهی هخامنشی در دوره‌ای که در اوج قدرت بود، بزرگ‌ترین و قدرتمندترین شاهنشاهی تاریخ بشر تا آن روزگار به شمار می‌رفت.

نام هخامنشی از هخامنش که داریوش یکم مدعی است جد کوروش کبیر و نیای تمام شاهنشاهان و فرمانروایان هخامنشی بوده، گرفته شده است. بعد از هخامنش، چیش‌پیش، پسرش، جانشین او شد و بعد از آن‌که شهر انشان را که قلمرو دولت عیلام بود، تصرف کرد، شاه کوچک انشان لقب گرفت. سنگ‌نوشته‌ها حکایت از آن دارند که پس از مرگ چیش‌پیش، قلمرو شاه میان دو پسرش تقسیم شد: کوروش شاه انشان شد و آریارمنه شاه سرزمین پارس. بعد از آن‌ها پسرانشان، کمبوجیه یکم (بزرگ) در انشان و آرشام در سرزمین پارس بر تخت سلطنت نشستند.

در سال ۵۵۹ ق.م کوروش کبیر به جای کمبوجیه یکم، پدرش، بر تخت سلطنت نشست. کوروش میراث آرشام، شاه پارس، را هم به دست آورد و دو قلمرو ماد و پارس را دوباره با هم متحد کرد. به این ترتیب، کوروش نخستین پادشاه سلسله هخامنشی به شمار می‌آید.

با آن‌که هر دو گروه از قدیم‌الایام عادت به زندگی قبیله‌ای داشتند، مادها با فرهنگ‌تر و پیشرفته‌تر بودند. آن‌ها در حدود سال ۶۱۲ ق.م امپراتوری ستمگر آشور را برانداختند و در شهر اکباتان، پایتخت ماد، با مجد و عظمت حکومت کردند.

پادشاهی کوروش کبیر

بعد از آن‌که کوروش کبیر قدرت خود را در قلمرو ماد و پارس تثبیت کرد، به

سرعت به گسترش قلمرو خود پرداخت. بعد از آن که کروزوس، پادشاه لیدیه (ترکیه امروزی)، به شهر هخامنشی پتريا حمله کرد، کوروش به لیدیه لشکر کشید. ایرانیان شهروندان ایونیه را که بخشی از قلمرو لیدیه بود، به شورش علیه کروزوس برانگیختند، اما آن‌ها نپذیرفتند. کوروش سپاهی فراهم آورد و به سوی لیدیه حرکت کرد. لیدیایی‌ها در سال ۵۴۶ ق.م شکست خوردند. به گفته هرودوت، کوروش کروزوس را بخشید و او را به عنوان مشاور خود برگزید، هرچند منابع دیگر بر آنند که کروزوس کشته شد.

ساکنان لیدیه یونانی‌تبار بودند، پس این جنگ در حقیقت نخستین رویارویی ایرانیان و یونانیان بود. بنا به نوشته ای. تی. آمستد در کتاب تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، «در نظر یونانیان، ایران قلمرو استبدادزده بربرها بود که بازرگانانشان می‌توانستند از تجارت با آن سود ببرند و اگر لازم می‌شد، چه بسا نزدیک‌ترین دولتشهرها ظاهراً از آن‌ها اطاعت می‌کردند... با وجود این، طی نیم قرن بعد، در نظر ایرانیان، یونانیان مرزهای غربی چندان دردرساز نبودند.»

کوروش پس از فتح آسیای صغیر، نگاهش را متوجه کشور بابل (عراق امروزی) کرد. سپاهیان کوروش در اواخر سپتامبر سال ۵۳۹ ق.م به شهر اوپیس حمله کردند و در اواسط ماه اکتبر وارد شهر بابل شدند. هرودوت شرح می‌دهد ایرانیان برای اجرای این طرح بزرگ نظامی، مسیر رود فرات را به آبراهی منحرف کردند، به طوری که سطح آب «به زانوئ انسان می‌رسید». سپاهیان ایران با این ترفند توانستند شبانه از راه رودخانه وارد شهر شوند.

در پایان ماه اکتبر کوروش وارد شهر شد و خود را «شاه بابل، شاه سومر و اکد، و شاه چهار گوشه عالم» خواند. امپراتوری بابل قلمروهای بسیاری را تحت فرمان داشت. افزون بر بابل، کوروش قلمروهای کوچک و بزرگ دیگری از جمله سوریه و فلسطین را به امپراتوری خود ملحق کرد.

کوروش کبیر اکنون فرمانروای بخش اعظم منطقه هلال خصیب بود، که از نواحی شرقی ترکیه تا خلیج فارس گسترده بود. کوروش برخلاف بسیاری از فاتحان،

خود را منجی اقوام دیگر می‌دانست. او مردمی را که به اسارت به بابل آورده شده بودند، آزاد کرد. عبرانیان (یهودیان) نیز از جمله این آزادشدگان بودند.

نبوکدنصر در سال ۵۸۷ ق.م عبرانیان را به بابل آورد. نبوکدنصر معبد بزرگی را که سلیمان نبی در اوایل هزاره قبل از میلاد ساخته بود، ویران کرده بود. به فرمان کوروش عبرانیان آزاد شدند تا به خانه و کاشانه خود در فلسطین بازگردند.

از کوروش در کتاب مقدس به عنوان منجی یهودیان یاد شده است. در کتاب عزرا (۱: ۱-۴) چنین آمده است: «در سال اول کوروش، پادشاه فارس، تا کلام خداوند به زبان ارمیا کامل شود، خداوند روح کوروش، پادشاه فارس، را برانگیخت تا در تمامی ممالک خود فرمانی نافذ کرد و آن را نیز مرقوم داشت و گفت: 'کوروش، پادشاه فارس، چنین می‌فرماید: یهوه، خدای آسمان‌ها، جمیع ممالک زمین را به من داده و مرا امر فرموده است که خانه‌ای برای وی در اورشلیم که در یهودا است، بنا نمایم. پس کیست از شما، از تمامی قوم او که خدایش با وی باشد؟ او به اورشلیم که در یهودا است، برود و خانه یهوه را که خدای اسرائیل و خدای حقیقی است، در اورشلیم بنا نماید.'» در نظر یهودیان کوروش انسانی الهی بود که برای آزاد کردن آن‌ها فرستاده شده بود.

کوروش که در واقع جهانگشایی شکست‌ناپذیر بود، به عنوان پیشگام دفاع از حقوق بشر شهرت یافته است. شاهنشاهی او اساساً مجموعه‌ای سیاسی و اقتصادی بود: سرزمین‌هایی که تازه تصرف می‌شد، به ایالت‌هایی موسوم به ساتراپی تقسیم می‌شد و والیانی که رعایای شاه محسوب و ساتراپ خوانده می‌شدند، بر آن‌ها حکم می‌راندند. این شاهنشاهی از ایالت‌های متعدد قلمرو خود، باج و خراج می‌گرفت و خواهان اعزام سرباز برای ارتش بود.

کوروش مردمان قلمرو خود را آزاد گذاشت در سایه قانون زندگی کنند و خدایان دلخواه خود را بپرستند. کوروش کبیر منشور کوروش را تدوین کرد که بسیاری آن را نخستین اعلامیه حقوق بشر می‌دانند. او برده‌داری را در سرتاسر شاهنشاهی هخامنشی ممنوع اعلام کرد. اعتقادات او در باره شیوه حکومت‌داری —



منشور کوروش، گزارش کوروش از فتح بابل است. این منشور که به خط میخی نگاشته شده است، به ستایش از کوروش می‌پردازد که به خدایان بابلی احترام گذاشت، معابد را بازسازی کرد و عبریان را از قید بردگی آزاد ساخت. این اقدامات نماد تسامح و احترام به ادیان دیگر بود و منشور کوروش را به نخستین بیانیۀ حقوق بشر مبدل کرد.

مثلاً این اصل که به جای ترس باید با عشق حکومت کرد — بر تمدن‌های بعدی تأثیری ژرف نهاد.

تأثیر او تا امروز نیز احساس می‌شود. در تاریخ دسامبر سال ۲۰۰۳ شیرین عبادی، برنده جایزه صلح نوبل، با یاد کردن از کوروش گفت: «من یک ایرانی‌ام، از بازماندگان کوروش کبیر. این شاهنشاه در ۲۵۰۰ سال پیش در اوج اقتدار اعلام کرد اگر مردم نمی‌خواستند، او بر آن‌ها سلطنت نمی‌کرد. او روا نمی‌دانست که هیچ کسی را به زور به تغییر دین و آیین خود وا دارد و آزادی را برای همهٔ مردمان تضمین کرد. منشور کوروش کبیر باید سرفصل تاریخ حقوق بشر قرار گیرد.»

مرگ کوروش

سرزمین‌هایی که کوروش کبیر در اوج قدرت تحت فرمان داشت، از متصرفات همهٔ

فرمانروایان پیشین گسترده‌تر بود. او در قلمرو شاهنشاهی خود بر بابلیان، لیدیایی‌ها، آشوریان قدیم، کلدانیان، باکتریایی‌ها، فنیقی‌ها و عبرانیان حکم می‌راند. او در اندیشه الحاق مصر به شاهنشاهی خود بود، اما پیش از آن، برای نبرد با سرمت‌ها و ماساگت‌ها به شمال شرقی قلمرو خود رفت. در این منطقه بود که در نبردی کشته شد. افسانه‌ها می‌گویند توموریس [تومیریس]، ملکه ماساگت‌ها، قاتل اوست.

جسد او را به سرزمین پارس بازگرداندند. او را در شهر پاسارگاد به خاک سپردند و آرامگاهش تا امروز به جا مانده است. با آن‌که از خود این شهر اکنون جز ویرانه‌ای به جا نمانده، آرامگاه کوروش کبیر هنوز سالم مانده و بخش‌هایی از آن تعمیر شده است. به گفته پلوتارک در کتاب زندگی اسکندر، در کتیبه مقبره کوروش آمده است: «ای انسان، هر که هستی و از هر کجا می‌آیی، زیرا می‌دانم خواهی آمد، من کوروش هستم، کسی که سرزمین وسیعی را برای پارسیان تصرف کرد. پس این مختصر خاکی که پیکر مرا در بر گرفته است، از من دریغ مدار.»

جانشینان کوروش

کمبوجیه دوم، پسر و وارث کوروش، جانشین او شد. کمبوجیه مصر را تصرف کرد و به رؤیای پدرش جامه عمل پوشاند، اما در ژوئیه سال ۵۲۲ ق.م پس از آگاهی یافتن از شورش به رهبری گروهی از مغان که قدرت خود را پس از تسلط کوروش بر ماد از دست داده بودند، طی حادثه‌ای جانش را از دست داد.

این رهبران مذهبی که هرودوت آن‌ها را مغان می‌نامد، یکی از خودشان را که گئومات نام داشت، بر تخت سلطنت نشاندند. گئومات وانمود می‌کرد که بردیا — برادر کوچک کمبوجیه دوم — است که احتمالاً سه سال پیش‌تر به قتل رسیده بود. هرودوت می‌گوید به دلیل حکومت ظالمانه کمبوجیه و اقامت طولانی او در مصر، «همه مردم، پارسیان، مادها و اقوام دیگر»، فرمانروای دروغین را پذیرفتند، به‌ویژه آن‌که مالیات سه سال را یکجا بخشید.

بنا بر نوشته کتیبه بیستون، بردیای دروغین هفت ماه حکومت کرد، اما در سال ۵۲۲ ق.م به دست داریوش اول که از شاخه دیگری از خاندان هخامنشی بود، از

تخت سلطنت به زیر کشیده شد. یک سال بعد، مغ دیگری که به دروغ خود را بردیا می‌نامید، خواست تاج و تخت را تصاحب کند. با آن‌که این اقدام در ابتدا موفقیت‌آمیز بود، به شکست انجامید.

بنا به گفتهٔ هرودوت، پس از آن بزرگان پارسی در بارهٔ بهترین شکل حکومت در قلمرو شاهنشاهی به بحث و مناظره پرداختند. تصمیم آن‌ها این بود که شاهنشاهی جدید زمام امور را به دست گیرد و به این ترتیب داریوش یکم را از میان بزرگان برگزیدند. او پسرعموی کمبوجیه دوم و بردیا بود و آریارمنه را جدّ خود می‌دانست.

داریوش یکم

داریوش یکم به سه دلیل در خاطره‌ها مانده است: ایجاد ثبات سیاسی و سازماندهی شاهنشاهی هخامنشی، شهرهای زیبایی که به جا گذاشت و شکست از یونانیان در جنگ ماراتون.

هرودوت در کتاب خود (فصل سوم، ۸۹-۹۷) به تفصیل، روش داریوش برای ادارهٔ شاهنشاهی پهناور هخامنشی را شرح داده است. داریوش شاهنشاهی خود را به بیست ایالت تقسیم کرد و بر هر یک، یک فرمانروا یا ساتراپ گماشت. مقام ساتراپی معمولاً موروثی بود و از پدر به پسر می‌رسید. ساتراپ‌ها تقریباً مستقل از حکومت مرکزی عمل می‌کردند و هر ایالت قوانین، آداب، سنت‌ها و ساختار طبقاتی خاص خود را داشت.

هر ایالتی موظف بود خراجی به صورت طلا یا نقره به شاهنشاه بپردازد. قدرت اقتصادی مناطق بسیاری از جمله بابل، در نتیجهٔ پرداخت این خراج سنگین رو به ضعف نهاد. در هر ایالت یک ناظر مالی مستقل وجود داشت و یک فرمانده نظامی هم با ساتراپ — که مسئول امور اداری و اجرای قانون بود — همکاری می‌کرد. احتمالاً هر سه نفر مستقیم به شخص شاه گزارش می‌دادند. این کار باعث می‌شد قدرت در ایالت‌ها به طور برابر تقسیم شود و احتمال شورش پایین بیاید. به علاوه، داریوش دیوانسالاری را در قلمرو خود توسعه داد و کاتبان بسیاری را برای ثبت امور اداری و حکومتی به کار گرفت.

با وسعتی که شاهنشاهی ایران داشت، ارتباط سریع میان ایالت‌ها و شاه ضروری بود. برای آن‌که داریوش یکم، شاه شاهان، از رویدادهای سرتاسر قلمرو خود آگاه باشد، پارسیان دست به ابتکار زدند و گروهی از بریده‌های تیزرو را به کار گرفتند. هرودوت این بریده‌ها را چنین توصیف می‌کند:

هیچ موجود زنده‌ای به سرعت این بریده‌های پارسی سفر نمی‌کند. این طرح ابتکار خود پارس‌هاست و روش آن هم چنین است: در سرتاسر مسیر، مردانی (به گفته خودشان) با چندین اسب — به تعداد روزهایی که سفر طول می‌کشد — مستقر هستند، به طوری که برای هر روز یک مرد و یک اسب آماده باشد. هیچ مانعی این مردان را از تیزپایی در مسیر و انجام وظیفه باز نمی‌دارد: نه سرما، نه گرما و نه تاریکی شب. نخستین سوار مرسوله‌اش را به دومی تحویل می‌دهد و دومی آن را به نفر سوم می‌رساند و این مرسوله آن‌قدر در طول مسیر دست به دست می‌شود تا به مقصد برسد، مانند مشعل فروزان مسابقه‌ای که یونانیان برای گرامیداشت هفایستوس برپا می‌کنند. پارسیان این شیوه نامه‌رسانی سواره را «آنگاروم» می‌نامند.

گفته می‌شود از این طریق می‌شد پیغامی را هشت روزه از لیدیه در آسیای صغیر به شوش در مرز غربی شاهنشاهی رساند. اگر قرار بود همان پیغام را با پای پیاده برسانند، سه ماه طول می‌کشید!

داریوش در کنار سازماندهی مجدد سیاسی، تغییرات دیگری نیز اعمال کرد. با آن‌که استفاده از سکه‌های برنزی از سده یازدهم ق.م در چین رواج داشت و لیدیایی‌ها بین سال‌های ۶۴۳ و ۶۳۰ ق.م از سکه در معاملات خود استفاده کرده بودند، این داریوش بود که سکه‌های دریک (سکه طلا) و شیکل (سکه نقره) را در حوزه شاهنشاهی رواج داد.

او به دلیل بلندپروازی در کارهای عمرانی و بناهایی که در زمان فرمانروایی‌اش ساخته شد، شهرت یافت. مهم‌ترین کار او ساختن تخت جمشید، پایتخت جدید، بود. او از رود نیل به سوئز آبراهه‌ای کشید که امروزه به کانال سوئز شهرت دارد (در بخشی از کتیبه‌ای که به خط هیروگلیف نوشته شده، آمده است کشتی‌های